

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۱۰)

رسولان آن‌ها گفتند: آیا در خدا شک است؟ (این خدا کیست؟) همان خدایی که فاطرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ است که خدا شما را دعوت کرده تا بخشی از گناهان شما را ببخشد.

در جلسه گذشته نکته‌ای از باب «جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد» گفتیم در مورد ارتباط روح و بدن، این‌ها مطالب حقی است، این‌ها ممکن است یک جایی حالت آدم عوض شود و جایی عوض نشود، حتی در پوست بدن تأثیر بگذارد، یا نگذارد. حالا آیا کولر می‌تواند آن حرارت را خنک کند؟ بله می‌تواند؛ یعنی چون روح و جسم با هم در تماس‌اند و با هم دارند کار می‌کنند، روح روی جسم تأثیر دارد و تأثر هم دارد؛ یعنی مادامی که دارند با هم کار می‌کنند، هم روی جسم تأثیر می‌گذارد و هم از جسم تأثیر می‌گیرد، البته موقعی که روح از دست بدن آزاد شد، دیگر با هم کاری ندارند، ولی مادامی که در این دنیا با هم هستند، از همدیگر تأثیر می‌گیرند؛ لذا اگر این‌ها را دقت بکنید، آدم می‌فهمد که گاهی تا کنار یک نفر نشستی، اضطراب گرفتی! هیچ بعید ندانید که آن شخص آدم مضطربی است. اگر روی حالات خودتان امتحان کنید، این را می‌فهمید؛ مثلاً من رفته بودم دندانپزشکی که یک نفر کنارم نشست، تا نشست من اضطراب گرفتم و فهمیدم که این آدم مضطرب است و چون این مضطرب است دارد روحش در روح من اثر می‌گذارد و آنقدر مضطرب بود که برای من قابل تحمل نبود و من بدون این‌که کار انجام بدهم بیرون آمدم و تا بیرون آمدم، این اضطراب من خوابید.

لذا تأثیر روح‌ها بر همدیگر و تأثیر آن حتی بر ظواهر بدن، چیزهای بعیدی نیست. مثلاً ممکن است شما غضب بگیرید، بدن که غضب نمی‌کند! این روحی که غضب می‌کند روی جسم تأثیر می‌گذارد، حالا چه شما برایش واسطه قرار بدهی، چه واسطه قرار ندهی! شما بگویید این غضب که انجام می‌شود، فشار خون بالا می‌رود، بعداً این روی جسم تأثیر می‌گذارد و پوست بدن سرخ می‌شود، یا آدم عرق می‌کند. [این تحلیل‌ها]

اشکالی ندارد ولی بالاخره یک گپ این وسط وجود دارد و آن این که روح به عنوان یک امر غیبی دارد در یک امر محسوس تأثیر می‌گذارد. بالاخره یک جایی وجود دارد که یک امر غیبی در یک امر محسوس باید تأثیر بگذارد. بر روح شما یک حالت غضب دست می‌دهد و این تأثیر خودش را بالاخره از یک کانالی روی بدن انجام می‌دهد و برعکس آن هم همین جور است؛ یعنی وقتی شما غضب کردی، در روایات داریم که عند الغضب بروید وضو بگیرید! همین که وضو می‌گیرید، باز مسیر برعکس آن طی می‌شود؛ یعنی وقتی پوست را خنک کنید، روی روح تأثیر دارد. غیر از این که خود وضو تأثیر ماورایی دارد، مطلق خنک کردن هم تأثیر دارد؛ لذا این بحث‌های معرفت‌النفسی وجود دارد.

یک زمانی در مورد حدیث معروف «اطلبوا العلم و لو بالصین» فکر می‌کردم، به نظرم نمی‌آمد که راجع به فیزیک و شیمی باشد! گرچه اگر نیازهای کشور این باشد که آدم باید برود تا چین و این چیزها را یاد بگیرد، باید برود، منتها فکر می‌کردم این بیان به لحاظ دینی نباید چنین چیزهایی باشد و بالاخره رفتن روایتش را گیر آوردم و دیدم روایت ناقص است! اصل روایت دارد: «اطلبوا العلم ولو بالصین و هو علم معرفه النفس و فیه علم معرفه رب» در حقیقت آن چیزی که جزء بایدهای فراگیری است، علم معرفت‌النفس است که اگر درست بشود و خوب فهمیده بشود، می‌بینید بحث‌های مبدأ خیلی خوب فهمیده می‌شود و بعد هم بحث‌های معاد؛ چون رجوعی به بحث مبدأ است و حرکتی دوری است که آیه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره: ۱۵۶) که خیلی آیه پرمحتوایی است و مردم معمولاً با این آیه گریه می‌کنند، به جای این که در آن تأمل بکنند! در صورتی که این آیه‌ی گریه‌داری نیست، و دقیقاً یک بحث معرفتی است. آیه‌ی گریه‌دار بخواهید آیه‌ی «وَأَخْرُونَ اغْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ» (توبه: ۱۰۲) است و با این آیات می‌شود گریه کرد، نه این آیه [استراجاع] که دارد [یک دور] چینش نظام را از بالا می‌گوید و یک دور، برگشت آن را؛ آیه کاملاً معرفتی است. اصلاً سبک این آیه گریه‌دار نیست، ولی مردم چون فکر می‌کنند که «وای ما می‌میریم!»، گریه می‌کنند.

وقتی بحث مبدأ و معاد و نفس فهمیده شود، بحث انسان کامل به عنوان واسطه‌ی این مسیر، آن هم به عنوان بحث نبوت فهمیده می‌شود؛ لذا بحث معرفت‌النفس یکی از بایدهای آموزش و فراگیری است. (اگر

جایی یک کلاس خوب دیدید، جزء بایدهای یاد گرفتن است. می‌پرسند مگر یاد گرفتن این مسئله تأثیر دارد؟ بله! یادگرفتن آن هم تأثیر دارد. یک موقعی از آقای شاه‌آبادی - استاد امام - می‌پرسیدند: یاد گرفتن معرفت النفس مهم است؟ ایشان یک مثال خیلی خوبی زد، گفت: یاد گرفتن این چیزها مثل این است که شما با یک اتاق شیشه‌ای بروید ته دریا، شما دیگر خیلی چیزها را می‌بینید، فقط کافی است یک تلنگر بخورد و این شیشه بشکند! وگرنه در آن شیشه خیلی چیزها دیده می‌شود و لذا حتی اگر خود همان دانستنی‌هایش دانسته بشود، خیلی قضیه متفاوت می‌شود؛ یعنی اصلاً آدم می‌فهمد روی چه چیزی تأمل بکند و روی چه چیزی تأمل نکند. دقیقاً مثل اتاق شیشه‌ای است که هی با آن پایین دریا بروید، همین که پایین بروید، خیلی چیزها معلوم می‌شود. درست است که اتصال حاصل نشده، ولی خیلی چیزها دیده شده و آن وقت این چیزهای دیده شده منتظر یک مشت است و یک مشت بخورد و این شیشه بشکند، آن اتصال هم برقرار می‌شود. برای همین میان عرفا کسانی هستند که دلی عارفند؛ مثل آشیخ رجبعلی خیاط، ولی یک موقع طرف عالم عارف است و آن کسانی که عالم عارفند، اصلاً در همان بحث عرفانی هم - و نه در بحث علمی - تومنی دو تومن فرق دارند! مثل این که خیلی چیزها دارند که همین جوری دارد دره‌ایش برویشان باز می‌شود؛ لذا می‌بینید هم به لحاظ علمی پیش می‌برند و به لحاظ معرفتی هم بهتر تحلیل می‌کنند؛ یعنی حتی به لحاظ عرفانی، تحلیل‌های ارزنده‌ای که می‌کنند، همین عالمان می‌کنند. اگر کشف برای ملاصدرا اتفاق بیفتد، ببینید چه می‌کند! تا این که کشف برای من اتفاق بیفتد. من همین جوری فقط نگاه می‌کنم. بعد هم که می‌خواهم تعبیر بکنم، هزار تا حرف دری وری بی‌خود می‌زنم؛ چون این کشف‌ها باید تعبیر بشود. اگر من کشف بکنم، آخرش چندتا حرف دری وری از توی آن در می‌آید؛ چون در مقام تعبیر هستم. چون اصل آن را نمی‌دانم، و فقط می‌خواهم تعبیر کنم، ولی وقتی کشف برای ملاصدرا که عالم است اتفاق می‌افتد، آن موقع می‌بینید که حتی از لحاظ عرفانی هم جلوتر است؛ لذا خود علم هم مهم است. انباید گفت [دانستن این به درد می‌خورد، به درد نمی‌خورد؟! لذا اگر یک کلاس معرفت النفسی با یک اوسای این کار که دری وری نگوید و حرف بی‌ربط نزند - پیدا کردید، جزء بایدهای آموزشی است. این همان است که «ولو بالصین» پیدا کردید، بروید یاد بگیرید)

بالاخره روح و جسم در تماس هستند. می بینید اگر جسم خسته بشود، روح کسل می شود. برای همین در میان عرفا این را زیاد می گویند که این مرکب را درست حفظ کن؛ چون بدن مرکب روح است، به علف او درست بده که درست راه برود که اگر درست راه برود، تو را هم درست می تواند ببرد. حفظ سلامت بدن به واسطه‌ی مرکب بودنش برای روح مهم است و گرنه چه اهمیتی دارد؟! چون اگر قرار است بیوسد، خب همین الان بیوسد! پس اصلاً به خاطر یک چیز دیگر مهم است.

(۱۰): «وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» (اگر دو روز روی این قسمت آیه ماندیم، تأمل بفرمایید) «اجل» یعنی مدت و یک بازه زمانی، ولی یک معنای پرکاربرد دیگر هم پیدا می کند به معنای «سر رسید». بالای چک‌ها تاریخی که می نویسند، به معنای سر رسید چک است. پس معنای اصلی آن «مدت» است و کاربرد آن در معنای «سر رسید» هم زیاد است.

بحث واژگانی «اجل»

در سوره قصص از آیه ۲۷ دارد: «...»؛ حضرت شعیب به حضرت موسی گفت: «قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَىٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ»؛ من اراده کرده‌ام تو را به نکاح دربیآورم یکی از این دو دخترم را^۱، بجزای این که ۸ سال اجیر من بشوی (از این آیه برداشت فقهی هم می شود) «فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ»؛ اگر ۱۰ سال شد، دیگر با خودت! «وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُلْقِيَ عَلَيْكَ»؛ و نمی خواهم بر تو سخت بگیرم. «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ ان شاء الله تو مرا از صالحین خواهی یافت. در آیه بعد حضرت موسی می گوید: «قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ»؛ این قراردادی بین من و تو و هر کدام از این دو مدت (۸ یا ۱۰ سال) سپری شد، من وظیفه خودم را انجام داده‌ام.

این اجل به همان معنای مدت است، اما در آیه ۵ سوره عنکبوت، «اجل» به معنای سر رسید است. دارد: «مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ»؛ هر کسی امید لقاء پروردگار را دارد، این اجل خدا خواهد آمد، البته این را به مناسبتی می شود به معنای «مدت» گرفت، ولی در معنای «سر رسید» واضح تر است. «لَآتٍ»؛

^۱ . آقای امجد می گویند: چون دو خواهر را نمی شود با هم گرفت، استخاره فقط در این جا جایز است.

به معنی خواهد آمد، [در ادبیات عرب] معنای آینده محقق [الوقوع] را با اسم می آورند، پس «اجل مسمی»؛ یعنی مرگ زمان دار در مقابل «اجل غیر مسمی»، یا اجل معلق. در قرآن خیلی زیاد بحث از «اجل مسمی» شده.

(سؤال) ج: اجل گاهی به معنی خود مدت و گاه به معنی ته مدت است. مثلاً اگر بپرسند: اجل شما کی می آید؟ یعنی ته عمر شما کی می آید؟ با این که «سررسید» معنای مجازی «اجل» است، ولی بی ربط به معنای حقیقی نیست.

فرهنگ کتاب^۲

قرآن فرهنگی دارد به معنی فرهنگ کتاب و این بحث بحث کتاب و کتابخوانی نیست. در فرهنگ لغت کتاب به معنی نوشتن است و وقتی کتاب را باز می کنید یکسری ورق است که چیزهایی در آن نوشته شده و بین الدفتین و دو جلد قرار گرفته که می شود کتاب.

اگر با این تصور وارد قرآن بشوید، در فهم معنای اشتباه می کنید و در درجه اول اصلاً فهمیده نمی شود، چه رسد که بخواهد در فهم معنی اشتباه بشود. وقتی «کتب» را در قرآن بررسی می کنید، می بینید یک جاهایی به معنی نوشتن است؛ مثل «إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَآكُتُبُوهُ» (بقره: ۲۸۲)؛ اگر یک قرض و وام و دینی می خواهید بگیرید، آن را بنویسید. کم کم به آیاتی برخورد می کنید که دیگر بحث، نوشتن نیست و مشخص است که نوشتن به معنی قلمی روی کاغذی که دستی آن را می نویسد نیست؛ مثلاً در آیه ۵۴ سوره انعام دارد: «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ»؛ و هنگامی که کسانی که به آیات ما ایمان دارند، پیش تو آمدند، به آن‌ها خوشامد بگو (بحث سلام در قرآن خودش یک پک ارزشمندی دارد و حداقل چند جلسه توضیح لازم دارد که «سلام قولاً من رب الرحیم» یعنی چه؟ یک عده فکر می کنند سلام قولی است از طرف خدا، در صورتی که سلام یک معنی دارد و قول آن یک معنی دیگر دارد و متعلق به یک فرهنگ قرآنی است. قرآن خیلی مطلب دارد؛ بحر عمیق که معلوم است معجزه است؛ یعنی دیوانه است اگر

^۲. (یادتان نرود که می خواهیم اجل مسمی را توضیح بدهیم. فعلاً فرهنگ کتاب را جا بیندازیم)

کسی بگوید معجزه نیست. یا نخوانده یا عقلش کم است، یا خوانده ولی تدبر نکرده. اگر کسی به حق تلاوت قرآن، قرآن را بخواند «اولئک یؤمنون به»؛ بعدش ایمان حاصل می‌شود. فقط کافی است تدبر کند تا بفهمد که مگر می‌شود یک آدم اینقدر منظم صحبت کند! از ریزترین مطالب معرفت‌النفسی تا درشت‌ترین مسائل اجتماعی و سیاسی و راهکارهای اقتصادی)

«كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»؛ پروردگارت برای خودش رحمت نوشته «أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُم سُوْءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛ شأن چنین است که هر کس از شما سوئی را انجام دهد با جهالت، نفهمیده و از سر این که هوای نفس غلبه کرده- نه با شاخ و شانه کشیدن - و بعدش توبه بکند و اصلاح هم بکند، نه این که آبروی طرف را برده، بعد به درگاه خدا دارد توبه می‌کند! باید بروی این خرابکاری را درست بکنی! برای همین است که می‌گویند: گناه نکردن بسی راحت‌تر از توبه کردن است. غیر از بحث توفیق توبه، مگر آدم حوزه‌ی گندی که زده می‌داند تا کجاست؟ مگر قابل احصاء است؟! مثلاً من آبروی یک نفر را بردم، تا آن حدی که می‌توانم باید جمع و جورش بکنم. لذا گفته شده اگر ژورنالیست‌ها در صفحه دهم آبروی کسی را بردند، باید در صفحه اول معذرت‌خواهی کنند! در صورتی که در صفحه اول آبروی کسی را می‌برند و در صفحات بعدی یک معذرت‌خواهی کوچک می‌کنند.

«ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛ آن وقت خدا با اسم غفور و رحیم جلو می‌آید.

در این آیه دارد «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»؛ آیا یعنی خدا با دستش یک قلم برداشت و یک چیزی نوشت؟ این که اصلاً معنا ندارد! پس «کتب» از پیرایه‌های مادی‌اش خالی می‌شود و اصطلاحاً آخوندها می‌گویند «وضع لفظ برای معانی عام» و روشنفکرها می‌گویند «روح معنا» و کلاً یک بحث روان‌شناختی است. یعنی یواش یواش روح «کتب» دارد در می‌آید که معنای «ثبت» است؛ یعنی ثبت شدن و مقرر شدن، نه نوشتن! حالا این ثبت شدن و مقرر شدن در قالب مادی با قلم است؛ لذا وقتی دارید آن را از معانی مادی تخلیه می‌کنید و لب معنا را استخراج می‌کنید، «کتب علیکم الصیام» یعنی ثبت و مقرر شد بر شما صیام، نه این که جایی با قلم روی کاغذ نوشته شد! وقتی این معنا را از کتب بگیرید، می‌آید در قرآن می‌بینید یک فرهنگ عجیبی را مدام بروز می‌دهد.

بحث کتاب مفصل است اما مختصر این که هرچه در این عالم پایین هست که ما و شما می‌بینیم، ریشه در عوالم بالا دارد. در آیات داریم: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (حجر: ۲۱) الان شما یک ستون کشیده شده تا عوالم بالا هستی. همین جا نیفتادی! همین قرآن، همین شما، همین دستگاه پخش صدا تا بالا همین جوری هست، منتها چه جور هست؟ خود این شیء در بالا نیست، بلکه حقیقت و باطن شیء در بالا هست. این که می‌گویند: دروغ و غیبت و خود شما حقیقتی در عالم بالاتر دارد، همه این چیزهایی که می‌بینیم و نمی‌بینیم حقایق دارند در عوالم بالاتر، به نحوی که بحث تنزل را افاده می‌کند؛ یعنی شروع می‌کند به پایین ریختن و نزول پیدا می‌کند. اصطلاحاً می‌گویند: تنزل پیدا می‌کند و نه تجافی!

تفاوت تنزل و تجافی

گاهی یک قطره باران از آسمان پایین می‌افتد. وقتی که بالاست پایین نیست، وقتی که پایین می‌آید، دیگر بالا نیست. و به این می‌گویند تجافی؛ یعنی جا خالی می‌کند.

اما تنزل در شب قدر و نزول قرآن که بزرگان در شب ۲۳ به رصد نزول قرآن^۳ می‌روند با تلسکوپ‌های خودشان! و هرچقدر شما از این تلسکوپ‌ها ببرید، نمی‌توانید قرآن را رصد بکنید. به هرجهت این قرآن حقایقی در عالم بالا دارد. تنزل مثل این است که شما یک هنرمند فیلمنامه‌نویسی هستید که یک معنایی به ذهنتان می‌زند، این معنا را یک مرتبه پایین‌تر می‌آورید و در عالم خیال خودتان تبدیل می‌کنید به یک داستان فی‌الجمله که مثلاً این جرقه‌ی ذهنی را روی چه داستانی کار بکنم؟ و لذا یک مرتبه پایین‌تر می‌آید. بعد وقتی می‌آید این سناریو را دقیقاً بنویسید، یک مرحله دیگر پایین‌تر می‌آید و افراز می‌شود؛ یعنی تمام شخصیت‌ها نقش‌هایشان را پیدا می‌کنند و معلوم می‌شود حرکات کجاست؟ نور باید کجا باشد؟ می‌بینید همه این‌ها خرده خرده دارد روشن می‌شود. هر چقدر دقت کنید، می‌بینید قضیه دارد باز و پخش می‌شود. گاه مفهوم عدالت یک جرقه به ذهن شما زده و حالا روی چه داستانی کار کنم؟ می‌بینید یک داستان فی‌الجمله برایتان محقق می‌شود و می‌بینید هی دارد افراز می‌شود، پنبه‌اش زده می‌شود، باز

^۳ . ذکری هم دارد که اگر آدم آدم باشد، با آن حالتی که دارد به رصد نزول قرآن می‌روند و بعضی هم می‌بینند.

می‌شود و از آن حالت وُحدانی خودش هی دارد بیشتر خارج می‌شود و به حالت تفصیلی تر درمی‌آید تا این‌که تا گاو میش قضیه را روی کاغذ می‌آورد و می‌بینید هی دارد مفصل تر می‌شود.

آیا این مراحل که دارد طی می‌کند از ذهن شما تا روی کاغذ، خالی می‌شود؟ یعنی وقتی روی کاغذ می‌آید دیگر چیزی در ذهنتان نیست؟! آیا به حالت تجافی است؟ نه! به حالت نزول است؛ یعنی همان حقیقت انگار دارد تجلی می‌کند، شأن پیدا می‌کند در عوالم پایین تر آن. همه عالم همین جوری است. همه عالم به لحاظی دارد این مراحل تشأن را طی می‌کند. این دستگاه پخش صدا در عالم برزخ منفصل یک قیافه‌ای دارد. در عالم عقل یک چیز دیگری است و هست، منتها مثل یک ستون کشیده شده است. در عوالم بالاتر هم همین جوری است؛ مثل این‌که این دستگاه پخش صدا در یک جای دیگر ثبت شده است، منتها به یک شیوه دیگر. قیافه‌هایش عوض می‌شود و گاه قیافه هم ندارد و فقط وجود مفهومی و معقول است. این دستگاه پخش صدا از «عندنا» شروع می‌شود همین طور پایین و پایین می‌آید و در عوالم مختلف مرتب جایگاه خودش را ثبت می‌کند، پس این دستگاه پخش صدا هم این جاست و هم در عوالم دیگر، ولی فقط حقایق و بواطن آن.

حالا این قضیه در آیه ۷۵ سوره واقعه معلوم می‌شود «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ»؛ قسم می‌خورم به جایگاه‌های ستارگان؛ یعنی در آن سماء معنوی اگر شب بشود، «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» (نحل: ۱۶)؛ ستاره‌هایی هستند که با آن‌ها می‌شود هدایت شد.

این قسم منحصر به فرد است! هیچ قسمی را خدا این جوری تأکید نکرده که این قسم را تأکید کرده. با این‌که ما یک عالمه قسم داریم که خدا خورده. فقط در این قسم گفته «وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ» (واقعه: ۷۵)؛ اگر بدانید که این چه قسم بزرگی است! اینهمه به قیامت قسم خورده، به جان آدم قسم خورده، «فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ * وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ * وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ»، «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ * وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ»، ولی در هیچ‌کدام این جوری قسم نخورده.

^۴ . لا در لا اقسام زانده است و به معنی این است که قسم می‌خورم

(سؤال) در سوره فجر هم این جوهری تأکید نمی‌شود. در این آیه دارد: « فَلَا أُفْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ * وَإِنَّهُ

لَقَسَمٌ لِّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ » اگر بدانی این قسم چیست؟! این خیلی قسم عظیمی است!

این‌ها ستارگان همان سماء معنوی هستند که در آیه «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» گفته‌اند این‌ها ائمه هستند. اصلاً پیدا کردن [مفهوم] «نجم» در قرآن بحث است. ولی در سوره فجر به قیامت قسم می‌خورد، ولی این جوهری قسم نمی‌خورد! بعد به جایگاه‌های ستارگان که قسم می‌خورد، می‌گوید: اگر بدانی چه قسم بزرگی خوردم!

اول بار که این آیه را خواندم بدون این که روایتش را ببینم، گفتم: این قسم باید یک قسم معمولی نباشد. وقتی رفتم روایت را دیدم، دیدم اتفاقاً داستانش همین است، و این قسم به ائمه مرتبط است.

حالا بعد از یک قسم عظیم می‌گوید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ»؛ این قرآن کریمی است که این قرآن «فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ» است: این قرآن در یک کتاب مکنون است. اگر منظور این کتاب باشد، در یک کتاب غلاف‌دار و کِن (غلاف) و مخفی است که «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ». بعضی فکر می‌کنند ضمیر «لا یمسه» به قرآن می‌خورد، در صورتی که ضمیر به اولین جایی که مرجع خودش را پیدا بکند، و بتواند بخورد، می‌خورد، پس ضمیر در «لا یمسه» به دو آیه قبلش نمی‌خورد. «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» یعنی تماس با این کتاب مکنون فقط کار مطهرون است و مطهرون چه کسانی هستند؟ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (احزاب: ۳۳) که تازه این کتاب مکنون «تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ» است.

می‌بینید انگار دارد یک چیز دیگر می‌شود! یعنی این کتاب در یک جای دیگری، به یک مدل دیگری ثبت است. در روایات داریم که در قیامت قرآن در صحنه‌ی محشر می‌آید و ما تصور کارتونی از این تصویر داریم، در صورتی که قرآن در صحنه محشر یک موجود معقول است، نه یک موجود جماد. می‌آید و جدا می‌کند اهلش را از غیر اهلش.

اگر این بحث‌ها برای آدم باز شود، خیلی از آیات معاد دیکود می‌شود و تازه آدم می‌فهمد. این که در آیه ۷ انشقاق می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ»؛ این کتابش را به دست راستش می‌دهند. این «یمین» باید دیکود بشود. «کتاب» هم دیکود بشود. بعداً معلوم می‌شود. این‌ها تصورات کارتونی ماست که مثلاً آدم دست

راستش را دراز می‌کند، بعد نامه عملش را می‌گذارند توی دست راستش، بعد می‌نشینند مطالعه می‌کند! در صورتی که اصلا این جوری نیست! کافی است که این مفاهیم دیکود بشود تا بفهمیم اصلا این خبرها نیست! آن‌جا اصلا دست راست و چپ وجود ندارد. «اصحاب یمین»؛ یعنی «کِلْتَا يَدَيْهِ يَمِين»؛ مؤمن دو دستش دست راست است، و «اصحاب الشمال»؛ یعنی «کِلْتَا يَدَيْهِ شِمَال»؛ این هم دو تا دستش دست چپ است. اصحاب یمین فقط «رو» دارند؛ روی آن‌ها روی آن‌هاست و پشت آن‌ها هم روی آن‌هاست و اصحاب شمال فقط «پشت» دارند؛ روی آن‌ها پشت است و پشتشان هم پشت است.

با این دیکودها این تصورات کارتونی راجع به معاد به هم می‌خورد. به شرط آن‌که این بحث‌ها درست جا بیفتد. در آیه ۷ سوره مطفین یواش یواش دارد می‌گوید این قرآن خودش در یک کتاب است و نه فقط راجع به قرآن «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سِجِّينٍ» (۷)؛ این کتاب فجار تازه از همان عالم بالا شروع می‌شود و تازه مثل کتاب قرآن هم نیست. ما که کتابی در بازار نداریم که رویش نوشته باشند «کتاب الفجار» «وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ» (۸)؛ این سجین چیست؟ این خودش یک کتاب است؛ یعنی کتاب در کتاب است «كِتَابٌ مَّرْقُومٌ» (۹) (این‌جا محل گند زدن مترجمین است! چون تا کسی فرهنگ آن را نداند، نمی‌تواند ترجمه کند) ما که می‌گوییم: مرقوم بفرمایید؛ یعنی بنویسید، و لذا مترجمان در ترجمه این آیه گفته‌اند: کتاب نوشته شده! در صورتی که «کِتَابٌ مَّرْقُومٌ»؛ یعنی کتاب به رقم درآمده و احصاء شده و نه کتاب نوشته شده. این کتاب در کتاب است؛ کتاب فجار در یک کتابی است که آن کتاب، احصاء شده که «وَيَلَّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» (۱۰) و در آیه ۱۸ دارد: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِّيْنَ» و کتاب ابرار در علیین است. «وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلِّيُونَ» (۱۹) حالا این علیون چیست؟ «کِتَابٌ مَّرْقُومٌ» (۲۰) این کتابی است که تازه «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» (۲۱)؛ یعنی خود مقربون یک احاطه‌ی وجودی به آن حقیقت دارند و خودشان بالاتر از آن هستند. آن شاهد شدن یک احاطه لازم دارد و چون مقربون (ائمه) بالاتر از علیون هستند. این‌که می‌گویند: اصحاب الاعراف مابین جهنم و بهشت هستند، دروغ است. اصحاب اعرف کسانی هستند که آن بالا بالاها هستند و در رقم بهشت و جهنم نمی‌آیند. اصلا خود این‌ها بهشت هستند! که همه سر سفره این‌ها نشسته‌اند.

حالا این مقربون چه کسانی هستند که باید به علیین احاطه‌ی وجودی داشته باشند که بتوانند شاهد کتاب آن‌ها باشند. نه این که شاهد علیین باشند، شاهد این علیین که خودشان شاهد کتاب هستند باشند! این خیلی عظمت دارد! (این‌ها (مترجمان) این فرهنگ را نمی‌شناسند).

این بحث کتاب در کتاب و کتاب در کتاب همین جوری [مسلسل ادامه دارد] که بعضی از این کتاب‌ها را قرآن اسم‌گذاری کرده که باید نام‌گذاری این کتاب را بیان کنیم و فرهنگ «عند» را هم بگوییم تا بتوانیم از پس بحث «اجل مسمی» بر بیاییم.

(سؤال) ج: اصلا بهشت و جهنم ملک طلق این‌هاست. اتفاقا علامه همین را می‌گوید.

(سؤال) ج: بحث اعراف را ما مفصل کرده‌ایم که «»؛ مردانی روی اعراف هستند که در رقم بهشت و جهنم

نیستند، آن‌ها خودشان قسیم النار و الجنة هستند «علی قسیم النار و الجنة»

این روایات شوخی نیست. یک موقع است که داریم «علی مع الحق» و این واضح است ولی بند بعدی آن

دیوانه‌کننده است! «والحق مع علی یدور حیث ما دار» یک موقع علی با حق است و یک موقع حق به دنبال

علی می‌دود که ببیند کجا علی می‌چرخد، من هم بروم همان جا بچرخم!

صلوات!